

تفحص در کشورهای دیگر

تفحص مسئله‌ای که فقط مربوط به ایران نباشد نیست، مثلاً در جنگ ترکیه و قبرس در سال ۱۹۴۷ میلادی ۲ هزار نفر مفقودالجسد شدند که در طول ۴۸ سال گذشته فقط هزار نفر پیدا شده‌اند و از آنها نیز تنها ۶۰۰ نفر، آن هم با کمک آمریکایی‌ها شناسایی شده‌اند و مابقی حتی با کمک آمریکایی‌ها تاکنون هنوز شناسایی نشده‌اند. به گفته سردار باقرزاده، فرمانده کمیته جست‌وجوی مفقودین ستاد کل نیروهای مسلح علم ژنتیک در سال‌های اول دهه ۷۰ تنها در اختیار آمریکا بود و هزینه هر تحقیق ۱۰۰ دلار می‌شد. سال ۸۱ با پشتیبانی سردار باقرزاده و کلاس‌های دکتر



تولایی دانش شناسایی از طریق DNA وارد ایران شد. در این سال‌ها بانک خون و نمونه استخوانی تکمیل شده و خیلی از شهدا از این طریق شناسایی شده‌اند. در بحث تفحص این سؤال هم مطرح بوده که پیکر کشف شده ایرانی یا عراقی چطور تشخیص داده می‌شود. در این باره تفاوت‌های زیادی وجود دارد که به چند نمونه از آنها اشاره می‌شود: کلاه، چفیه، پیراهن، شلوار، فانسقه، پوتین، قمقمه‌ها، سرنیزه اسلحه‌ها، ۳ و مهمات همراه، نشان از ایرانی بودن دارد، حتی نارنجک ایرانی یا عراقی فرق دارد، وجود آمپول‌های آتروپین همراه با نیروهای ایرانی جهت جلوگیری از آثار بمب‌های شیمیایی، روی لباس ایرانی‌ها اشعار اسلامی درج شده است، تفاوت در جای خنثاب و سینه‌بند‌های جای خنثاب فشنگ‌ها، تفاوت در کوله‌پشتی‌ها و کوله‌های آربی‌جی‌۷ و جوراب.



ارمغان انتظار

وقتی لباس رزم به تن کرد و عازم جبهه شد کسی پشت سرش آب نریخت و هیچ مادری کنار پنجره به انتظارش ننشست. در سنگر وقتی دلش تنگ می‌شد و دوست داشت نامه بنویسد، کسی را نداشت تا مخاطب روایت دل‌تنگی‌هایش باشد. چون پدر و مادرش سال‌ها پیش از دنیا رفته و او در بهزیستی بزرگ شده بود. بعد از شهادتش هم کمتر کسی سراغ از او می‌گرفت و سر مزارش می‌رفت. تا اینکه اتفاق جالبی افتاد. قرار شد به پیشنهاد بنیاد شهید و امور ایثارگران به عنوان فرزند خوانده به خانواده شهید چشم به راه معرفی شود؛ مثل شهید احمد حیدرپور که از نوروز سال ۹۵ به عنوان فرزندخوانده به خانواده چشم انتظار شهید صفر عبدی معرفی شد.

حالا چندسالی است که حال و هوای شهید حیدرپور مثال‌زدنی است. حالا و بعد از سال‌ها تنهایی صاحب خانواده شده است و پدر و مادری دارد که برایش بهترین‌ها را آرزو می‌کنند. احمد چند ماهی است که سوگلی یک پدر و مادر چشم به راه شده است. این فقط یک طرف ماجراست و طرف دیگر خانواده‌ای است چشم به راه که اینک به پاس صبر و بردباری هدیه‌ای زیبا و معنوی از خداوند دریافت کرده‌اند. البته حال و روز این خانواده به‌ویژه پدر و مادر هم وصف‌ناشدنی است، گویا به تازگی صاحب فرزند دیگری شده‌اند.

سخت است از یک پدر و مادر بپرسی که کدام فرزند را بیشتر دوست داری؟ و سخت‌تر اینکه از این عزیزان بپرسی کدام شهید را بیشتر دوست داری؟ هنوز سؤال ما تمام نشده که پدر و مادر شروع به جواب دادن می‌کنند. پدر پیش دستی می‌کند و می‌گوید: «پاور تان نمی‌شود اگر بگویم هر دوشان را دوست دارم و مثل پسر خودم می‌دانم. حالا هر کسی به خانه ما می‌آید و ماجرای عکس این شهید را می‌پرسد به او می‌گویم اگر خدا قبول کند من پدر دو شهید هستم.» مادر هم از آمدن احمد به خانه‌اش با شوق فراوان صحبت می‌کند و می‌گوید: «چند سال پیش از بنیاد شهید به خانه ما آمدند و از ما پرسیدند دوست دارید شهید بیتی را به فرزندخوانده‌گی قبول کنید؟ من و همسر من بی‌هیچ تعللی قبول کردیم. فردای آن روز عکس احمد را بر ایماں آوردند و نشانی مزار او را به ما دادند. وقتی نخستین بار عکس احمد را دیدم دلم برایش سوخت. با خودم گفتم بپرسم که تا حالا مادر ندانستی. اما بعد از این خودم برایت مادری می‌کنم. احمد از همان اول بالیخند و در خانه ما شد و شادی دیگری به خانه ما بخشید.» پدر هم از ساعت‌هایی که کنار مزار احمد در گلزار شهداست حرف‌های شنیدنی دارد و می‌گوید: «تا پیش از اینکه خداوند این شهید را به ما بدهد، من و مادرش بی‌هدف به گلزار شهدا می‌رفتیم و هر بار سر یک مزار شهید گمنام فاتحه می‌خواندیم. دروغ نباشد گاهی به پدران و مادران شهدا که مزار پسرانشان را آب و جارو کرده و کمدشان را مرتب می‌کردند، غبطه می‌خوردم. اما با آمدن احمد به خانه ما، حالا دیگر نخستین جایی که می‌رویم قطعه ۵۳ و سر مزار احمد است.»

پیکر شهید جاوید الاثر محمد بدیعی با آزمایش دی‌ان‌ای شناسایی شد

پایان فراق ۳۳ ساله مادر



بی‌خبر آمده بودی و گوشه‌ای در دل خاک پاک ایران آرام گرفته بودی. میان مردم شهری که حتی از صد کیلومتری‌شان هم عبور نکرده بودی، نه تو غریبه بودی و نه شهر برای تو غریب بود. تمام شهر به استقبال تو و هم‌زمان آمدند و ۳ تایی شدید شهدای گمنام شهر زهک لوت. چه روزهای و شب‌های با صفا بی داشتید کنار نجوای پیر و جوانی که بر سر مزار تان می‌آمدند. دیگر تنها نبودید... اما در دور ترها، در زادگاهت کاشان چشم مادری به در بود تا بایی و قد و بالایت را قربان صدقه برود. آنقدر دیر کردی که پدر از غصه بی‌خبری ات ق کرد و رفت و مادر ماند و داغ نبودنت و حسرت دیدنت. اما این فراق عجب پایانی داشت! بعد از ۳۳ سال خودی نشان دادی به جان مادری که نفس‌هایش به شماره افتاده بود. ماجرای تفحص و شناسایی شهید محمد بدیعی اتفاقات عجیب و خواندنی داشت که پیشنهاد می‌کنیم تا پایان با ما همراه باشید.

شیمیایی شد ولی باز هم رفت

فخری نعنار، مادر شهید از آن روزها این چنین می‌گوید: «وقتی جنگ شد ۳ پسر بزرگم را راهی جبهه کردم اما به محمد که تازه قد کشیده بود و بالای لبش سبز شده بود، گفتم تو بمان. الا و بلا اصرار کرد که برود. وقتی هم رفت شیمیایی شد. بمیرم برای بچه‌ام با آنکه دو بار شیمیایی شده بود اما باز هم رفت جبهه. حتی هم‌زمانش تعریف می‌کردند که پلاکش را از خودش دور می‌کرده و همیشه می‌گفته دوست دارم گمنام بمیرم. بادم هست وقتی قرار شد برای اعزام ثبت‌نام کنند همه دسته جمعی ایستادند عکس یادگاری بگیرند اما محمدم رفت پشت درخت پنهان شد، دوستانش علت این کار را پرسیده بودند، گفته بود علاقه به گرفتن عکس ندارم. دوست دارم گمنام باشم. همینطور هم شد و به آرزویش رسید.»

کیلومترها آن طرف‌تر از زادگاه

اهل کاشان اند؛ از دیار شاعرانه‌ها، و چه خوب هم سر و دند روایت ایثار و مردانگی را روزهای دفاع از این مرز و بوم. خانواده شهید بدیعی را می‌گویم. آنهایی که به وقت رزم و دفاع، تمام مردان خانه‌شان راهی جبهه شد. ۴ پسر که از میان آنها یکی مفلوفا لوت شد. غصه بی‌خبری از محمد کم‌پدر و مادر شهید را خم کرد. حاج حبیب‌الله که طاقت نیاورد و رفت اما مادر ماند تا ماجرای قشنگی از محمدش را تجربه کند. جگر گوشه‌اش در ۱۷ سالگی پر کشیده بود و در روزهایی که او چشم انتظار آمدنش بود، درست سال ۱۳۹۵، پیکر پسرش به‌عنوان شهید گمنام همراه با یک شهید گمنام دیگر در شهر زهک لوت از توابع رودبار جنوب تشییع و به خاک سپرده شده بود. کیلومترها آن طرف‌تر از زادگاهش کاشان.

چرا به کاشان برگشت؟

حالا مادر شهید اهل کاشان پس از سال‌ها صبوری از فراق و بی‌خبری فرزندش در رودبار جنوب به وصالش رسید و آنها در زهک لوت رودبار جنوب به هم رسیدند و اندکی از دل‌تنگی‌های طولانی این مادر کم‌شد. حاج حسن بدیعی از آن روزها می‌گوید: «ما آمیدی به برگشت پیکرش نداشتیم اما مادرم همیشه می‌گفت محمدم مرا بی‌خبر نمی‌گذار. بالاخره برمی‌گردد. سال ۹۶ مادر و برادر بزرگم حاج علی از آمایش دی‌ان‌ای دادند. ۴ سال بعد خبر دادند که برادرم شناسایی شده است. گفتند به‌عنوان شهید گمنام در کیلومترها دورتر به خاک سپرده شده. همگی شوکه شدیم. من خودم چندماه قبل شناسایی پیکرش خواب عجیبی از محمدم دیدم و به دلم افتاد که خبری در راه است. همان شب از مشهد خودم را به کاشان رساندم و قرار شد شبانه به سمت دهنوک کرمان حرکت کنیم که امام جمعه این شهر و چند نفر از مسئولان گفتند صبر کنید، در تدارک مراسم استقبال از خانواده شما هستیم. دلمان طاقت نیاورد. ما برادرها به دیدار محمدم رفتیم. اما مادرم چند روز بعد با استقبال گرم مردم این شهر طی مراسمی باشکوه به دیدار پسرش رفت. قرار ماین بود حالا که پیکر پیدا شده، او را به شهر خودمان برگردانیم، تا حدی هم مقدمات این کار انجام شده بود، تا اینکه مادر بر سر مزار برادرش رفت.»

مردم شهر سنگ تمام گذاشتند

مردم زهک لوت رودبار جنوب در این گرده‌مایی وصال، سنگ تمام گذاشتند و همه چیز را برای رسیدن این مادر و فرزند مهیا کردند، کوچک و بزرگ و پیر و جوان همه با هم آمده بودند تا در این وصال سهیم و شریک باشند. از این جای ماجرا را مادر این چنین تعریف می‌کند: «وقتی رفتم و آن همه جمعیت را بالای سر پسرم دیدم به حدی خوشحال شدم که حد نداشتم. خیلی‌ها آمدند و گفتند ما از شهید شما حاجت گرفتیم. خیلی هم مراسم عقدشان را کنار مزار شهید برگزار کرده بودند. دوست داشتند محمدم آنجا بماند. من هم با آنکه اولش دوست داشتم محمدم را با خود به کاشان بیاورم منصرف شدم و گفتم همانجا کنار دوستانتش بماند.» چنین شد که محمد بدیعی شهید گمنام تازه شناسایی شده با تصمیم مادر، برادران و خواهرش در زهک لوت رودبار جنوب در استان کرمان ماند و با وجودش باز هم برکت این سرزمین خواهد ماند.



با اسکن این کد می‌توانید بخش‌هایی از فیلم این مصاحبه را ببینید.